**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020231**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث سر این بود که آیا می‌توانیم، مقترض می‌تواند شرط کند که زکات به عهدۀ مقرض باشد. مرحوم آقای خویی می‌فرمایند گاهی اوقات استدلال شده بر این که زکات نمی‌تواند با شرط به عهدۀ مقترض باشد به این که این شرط شرط مخالف کتاب و سنت هست. مرحوم آقای خویی می‌فرمایند که اینجا اصلاً بحث شرط مخالف کتاب و سنت مطرح نیست، بلکه شرط باید مقدور باشد و اینجا مقدور نیست. بعد اشاره می‌فرمایند که این شرط مخالف کتاب و سنت در ذیل روایات چندی وارد شده از جمله موثقۀ اسحاق بن عمار که در ذیل آن این تعبیر وارد شده. و مراد از المؤمنون عند شروطهم یا المسلمون عند شروطهم این هست که مؤمن چسبیدۀ به شرطش هست و باید کأنّ به شرطش عمل کند. و خب انسان به چیزی می‌تواند عمل کند که مقدورش باشد و چیزی که مقدور نباشد قابل عمل نیست. بنابراین این که حکم شرعی به چه شکل باشد این ربطی به من مکلّف ندارد. مشروط علیه که بتواند حکم شرعی را تغییر دهد، ربطی به مشروع علیه ندارد. بنابراین اینجا اصلاً مشکل، مشکل عدم قدرت هست. و بعد ایشان مثالی هم می‌زند بر شرطی که قدرت برش نیست این که شرط کند که مثلاً من ارث ببرم یا یک کسی ارث نبرد، ارث بردن و ارث نبردن این که در اختیار مکلفین نیست که بخواهند اینها را شرط بکنند. این محصّل فرمایش مرحوم آقای خویی. اینجا ما یک سری اشکالات جزئی در جلسۀ قبل کرده بودیم و اینها از آن اشکالات جزئی در می‌گذریم که عرض کردم موثقۀ اسحاق بن عمار این موثقه بودن درست هست ولی نه به خاطر اسحاق بن عمار، به خاطر غیاث بن کلّوب که در این سند وارد شده. یک نکته‌ای در مورد غیاث بن کلّوب و روایت‌هایش از اسحاق بن عمار عرض بکنم، غیاث بن کلّوب تمام روایت‌هایی که از اسحاق بن عمار دارد، اسحاق بن عمار عن جعفر، عن ابیه مثلاً عن رسول الله امثال اینها هست و هیچ جایی سؤالات اسحاق بن عمار از امام صادق را نقل نکرده. احتمال زیاد اسحاق بن عمار یک کتابی داشته که در برگرفتۀ از جلسات القاء حدیث امام صادق بوده، جلساتی که مستقیما امام خودشان احادیث را القاء می‌کردند که نوعاً هم اینها احادیثی هست که از طریق اجداد بزرگوارشان از پیغمبر نقل می‌کنند یا از امیر المؤمنین صلوات الله علیهما. ظاهراً غیاث بن کلوب که عامی است این کتاب را از اسحاق بن عمار نقل کرده. علی ای تقدیر اسحاق بن عمار همۀ روایت‌های خودش را ظاهراً در اختیار غیاث بن کلوب نگذاشته. در روایت‌های اسحاق بن عماری که از غیر طریق غیاث بن کلوب هست تفاوت دارد اصلاً با روایت‌هایی که از طریق غیاث بن کلوب وارد می‌شود، چون عامی بوده علی القاعده آن چیزهایی را در اختیارش گذاشته که حضرت در جلسۀ عمومی طرح می‌کردند و امثال اینها. حالا اینکه امام علیه السلام یک جلسات عمومی داشته یک شواهدی هم شاید در موردش بشود اقامه کرد که حالا به آن بحث وارد نمی‌شویم. اینجا بیانی که مرحوم آقای خویی دارند یک اشکال، حالا یک اشکال بدوی در مورد این بیان آقای خویی به نظر می‌رسد آن این است که آقای خویی در واقع محصل المؤمنون عند شروطهم را این می‌دانند در جایی که آن شرط فعلی از افعال باشد شما باید به آن فعل عمل کنید. آقای خویی بالأخره با یک مقداری زحمت المؤمنون عند شروطهم یا المسلمون عند شروطهم را به اینجا برمی‌گردد یجب العمل بالشرط. حالا ما اوفوا بالعقود داریم. اوفوا بالعقود که صریحا می‌گوید به عقد عمل کن. اوفوا بالعقود را که می‌گوید به عقد باید عمل کن در حالی که مفاد عقد یک حکم وضعی است. یعنی یک نتیجه است. من که یک معامله می‌کنم این شیءای که ملک من هست این شیء را اعتبار می‌کنم من فروشنده که ملک مشتری باشد و مشتری هم اعتبار می‌کند آن چیزی که ملک او هست ملک من باشد. مالکیت و عدم مالکیت یک اعتبار است دیگر، چیز فعل که نیست، نتیجه است. این نتیجه را من اعتبار می‌کنم برای شخص دیگری. پس مجرد اوفوا بالعقود آقایان می‌گویند اوفوا بالعقود ارشاد به صحت است، اوفوا بالعقود می‌خواهد بگوید آن اعتباری که شما کردید آن اعتبار شرعی است. شما همین را هم در مورد المؤمنون عند شروطهم بگویید، بگویید ارشادی است شما چرا آن را به مثلاً چیز معنا می‌کنید وجوب تکلیفی معنا می‌کنید؟ حالا یا مرحوم شیخ انصاری اوفوا بالعقود را مضمون اوّلیه‌اش را می‌گوید آن آثاری که بر صحت معامله هست آن آثار را می‌گوید بار کن، نتیجه‌اش این می‌شود که ازش بالملازمه صحت معامله استفاده می‌شود. مثلاً مشتری مالک مثمن بوده است. بعد از این که می‌فروشد اگر معامله صحیح باشد دیگر نمی‌تواند در این مثمن تصرف کند، تصرف کردنش حرام می‌شود. اوفوا بالعقود می‌گوید که دیگر تصرف نکن، یعنی حکم تکلیفی است، ولی حکم تکلیفی که نتیجه‌اش حکم وضعی و صحت معامله ازش استفاده می‌شود. خب شیخ انصاری اینجوری تصویر می‌کند. حالا یا به تصویر شیخ انصاری که مفاد اوفوا بالعقود را ترتیب آثار صحت معامله و بالتبع دال بر صحت معامله بدانیم، یا این که نه مستقلا بگوییم که این ارشاد به صحت معامله است. چه فرقی بین اوفوا بالعقود و المؤمنون عند شروطهم هست که شما در المؤمنون عند شروطهم در واقع المؤمنون عند شروطهم را نمی‌خواهید تصحیح صحت شرط بکنید در حالی که در اوفوا بالعقود آن تصحیح صحت عقد می‌شود. خب این یک اشکال بدوی هست که ممکن است به ذهن برسد. ولی مرحوم آقای خویی توجه دارند به این مطلب، اینجور نیست که توجه نداشته باشند و آن این است که ببینید در اوفوا بالعقود من مشتری که مالک به اصطلاح مثمن هستم، من فروشنده که مالک مثمن هستم حق دارم ملکیت را برای شمای خریدار اعتبار کنم. این حقی است که عقلاءً برای من بایع وجود دارد و اینجور نیست که برای مالک، تملیک شیء به مشتری نیاز به یک عقد خاصی باشد، یک انشائی که این شیء را در ملک مشتری در بیاورد کافی هست برای این که من بتوانم آن را تملیک غیر کنم. در واقع آن چیزی که عقلاءً در ملکیت، من قدرت بر انجامش را دارم، تملیک غیر در قدرت من است، مالک شدن غیر ولو به توسیط انشاء عقد من قدرت بر آن دارم. فرق است بین مالک شدن مشتری نسبت به عینی که در اختیار من هست و بحث ما نحن فیه. مشکل فقط مشکل شرط نتیجه بودن نیست. مشکل این است که من یک حکم شرعی که اختیارش دست من نیست این حکم شرعی را می‌خواهم ایجاد کنم. من گاهی اوقات ممکن است یک حکم شرعی را ایجاد بکنم ولی به توسیط یک قدرتی که بر یک شیء داشته باشم، در واقع این که ما می‌گوییم ارشاد هست به صحت معامله یعنی این که شارع مقدس این حق را برای من اثبات کرده است که به وسیلۀ این عقد او را تملیک غیر کنم، بنابراین من قدرت بر تملیک را دارم و این است که اینجور نیست که من در واقع این که شارع مقدس به من می‌گوید که شما باید ملتزم به این عقد باشید، ملتزم به عقد باشید یعنی فرض کنید حالا روی تصوری که مرحوم شیخ انصاری دارند پیش برویم. مرحوم شیخ انصاری می‌فرمایند که من باید آن آقا را مشتری را مالک مثمن بدانم احکام مالکیت مثمن را برش بار کنم. خب من می‌توانم او را مالک بدانم، می‌توانم مالک ندانم و می‌توانم احکام مثمن را برش بار بکنم و می‌توانم احکام مثمن را، قدرت این را دارم، اینجور نیست که قدرت نداشته باشم. این فرق دارد با این که زکات این مال به عهدۀ مقرض باشد یا نباشد، من چه کاره‌ام که زکات این مال بر عهدۀ مقرض باشد یا نباشد. ولی این که این مال را ملک مشتری بکنم، این در اختیار من است، پس بنابراین من می‌توانم حالا مفاد عقد این هست که یک چیزی را که تحت اختیار من هست من آن شیءای که تحت اختیار من هست آن را عملی می‌کنم. یا به تعبیر شیخ انصاری احکامی که بر صحت معامله بار هست را من می‌توانم انجام بدهم، می‌توانم انجام ندهم. شارع مقدس می‌گوید این احکام را که بر صحت معامله بار می‌شود مترتب کن، یعنی این که معامله صحیح هست. خب قدرت من، من می‌توانم این را ملک خودم فرض کنم، من بایع مثمن را می‌توانم ملک خودم فرض کنم بعد از فروش هم باهاش معامله کنم. خب شارع می‌گوید این کار را نکن. خب من این قدرت را دارم دیگر. کما این که آن طرفش هم مشتری هم عین همین، برعکس همین مطلب هست. پس بنابراین بحث سر این هست که من در رتبۀ سابق بر این شیء باید یک نحو حقی برای من بایع ثابت باشد، البته اگر حق مراد حق شرعی باشد این ضرورت به شرط محمول است، این بگوید که آن چیزی که شرعاً نافذ است نافذ است، نه اوفوا بالعقود در واقع می‌گوید آن عقدی را که عقلاءً من نسبت به آن اختیار دارم شارع در واقع تنفیذ می‌کند آن عقد عقلایی را. این شبیه به یک معنا احل الله البیع می‌شود که احل الله البیع این را آقایان فرمودند که احل الله البیع معنایش این هست که البیع الصحیح عقلاءً صحیحٌ شرعاً. اوفوا بالعقود هم مفادش بنابر این که ناظر به صحت عقد باشد دقیقاً همین می‌شود می‌گوید آن چیزی که صحیح هست عقلاءً صحیح هست شرعاً. و شرط زکات به عهده بودن زکات برای مقرض که شرط عقلایی نیست یعنی من حق ندارم یک همچین اختیاری ندارم که زکات را بر عهدۀ مقرض بگذارم یا نگذارم که بخواهیم با شرط این امری را که عقلاءً اختیار دارم بگوییم شرع این را امضاء کرده. البته یک تصویری هست در مورد المؤمنون عند شروطهم که بگوییم المؤمنون عند شروطهم اوفوا بالعقود اینها ناظر به این هستند که اموری که عقلاءً نافذ هست می‌خواهد بگوید شرعاً نافذ است. البته حاج آقا اینها هم در مورد اوفوا بالعقود هم در مورد المؤمنون عند شروطهم عقیده‌شان این نیست. اینها می‌فرمایند که این ناظر به الزام ما هو الصحیح است. یعنی اوفوا بالعقود را دلیل مستقیم بر لزوم عقد می‌دانند نه دلیل بر صحت و می‌گویند این می‌خواهد بگوید آن عقدی که صحیح است لازم است. المؤمنون عند شروطهم را هم همینجور معنا می‌کنند، می‌گویند آن چیزی که الزام ما هو المشروط، آن شرطی که در رتبۀ قبل از صدور اوفوا بالعقود یا المؤمنون عند شروطهم صحتش احراز شده به دلیل دیگر این می‌خواهد آن را الزام کند. خب این هم طبیعتاً در رتبۀ سابقش باید صحت شیء احراز شده باشد، این که زکات بر عهدۀ مقرض باشد این خب این امر صحیح نیست که بخواهیم ما با المؤمنون عند شروطهم یا با اوفوا بالعقود آنها را لازم بکنیم.

**شاگرد:** بحث صحیح و اعم است اینجا

**استاد:** نه ربطی به آن بحث‌ها ندارد.

**شاگرد:** عقود جائزه چطور است؟

**استاد:** آنها تخصیص اوفوا بالعقود است. عقود جائزه تخصیص اوفوا بالعقود است. و تخصیص المؤمنون عند شروطهم است.

حالا اینجا یک بحثی حالا قبل از این که بحث را ادامه بدهم یک نکته‌ای را اینجا تذکر بدهم بعد بحث را ادامه می‌دهم، آن این است که مرحوم آقای خویی بحث این که شرط ارث را به عنوان شرطی که می‌گوید این شرط مخالف کتاب و سنت نیست، شرط غیر مقدور است. شرط غیر مقدور است ذکر می‌کند. در حالی که به خود همین روایاتی که آقای خویی آدرس دادند که همان اسحاق بن عمار را به عنوان یکی از آن روایات ذکر کردند آنجا ببینید یکی از روایت‌ها روایت ابن سنان هست. قال سألتُ ابا عبد الله علیه السلام عن الشرط فی الاماء لا تباع و توهب، کسی شرط کند یک کنیزی را به دیگری، مثلا هدیه کند، به شرطی که یا بفروشد، به شرطی که تو دیگر این را نفروشی به دیگری هم هبه نکنی، آیا این صحیح هست یا صحیح نیست؟ صحیحۀ ابن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام، سوم همان بابی که اسحاق بن عمار بود. قال یجوز ذلک غیر المیراث، همۀ چیزها غیر میراث صحیح هست، فانها تورث، این که شرط کند که این امه ارث برده، موروث نباشد، مثلاً به ورثه نرسد، نه این نمی‌شود. فانها تورث لان کل شرط خالف الکتاب باطل، شرط ارث را به معنای شرط مخالف کتاب تلقی کرده، و همین عبد الله بن سنان دارد المسلمون عند شروطهم الا کل شرط خالف کتاب الله عز و جل فلا یجوز. شرط ارث بردن اینها شرط مخالف کتاب تلقی شده نه شرطی که به قول آقای خویی شرطی که مقدور نباشد. علت اصلی‌اش این است ببینید المؤمنون عند شروطهم نهایتاً مفادش این هست که شرطی که شما، یعنی هر شرطی که در معامله انجام شود نافذ است مگر شرطی که مخالف کتاب باشد که نافذ نیست. این در واقع همان مطلبی را که آقای خویی می‌خواهند بفرمایند که من باید اختیار داشته باشم برای انجام یک عمل این همان را می‌خواهد بگوید، شرط مخالف کتاب می‌خواهد بگوید آن چیزی که مخالف کتاب هست شما به وسیلۀ شرط قدرت بر او را پیدا نمی‌کنید. چیزی که خداوند در واقع شرط مخالف کتاب و امثال اینها که می‌گوید نافذ نیست در واقع بخواهد، ببینید المؤمنون عند شروطهم مفادش این نیست، حتی اگر مفادش هم این باشد که یجب العمل بکل شرطٍ الا شرطاً مخالفا للکتاب. این معنایش این هست که با شرطی که با کتاب و سنت مخالف است حکم شرعی تغییر نمی‌کند، بنابراین شما نمی‌توانید احکام، حق ندارید احکام عدم ارث را بار کنید. چون عرض کردم به خصوص حالا مضمون کلام مرحوم شیخ انصاری را در نظر بگیرید، اوفوا بالعقود می‌گوید شما آثار صحت معامله را بار کنید، ولی در جایی که آن صحت معامله مخالف کتاب خداست، مثلاً معامله‌ای که روی شراب شده باشد که شارع مقدس اجازه نداده این معامله را انجام بگیرد این اوفوا بالعقود که می‌گوید، اگر می‌گوییم اوفوا بالعقوا الا عقدا تعلّق بتحلیل المحرمات. این یعنی چی؟ یعنی شما اگر در عقدتان شراب را به دیگری تملیک کنید به طوری که آن بخواهد بتواند از این شراب استفاده کند این عقد نافذ نیست، یعنی آثار مالکی، فرض کنید حالا شراب را بگذاریم کنارتر، سگ را، بگوییم معامله‌اش صحیح نیست خود شما مثلاً فرض کنید می‌توانید مالک سگ هستید ولی این سگ را که مالک هستید نمی‌توانید به دیگری تملیک کنید به طوری که آن آقا مالک بشود بتواند از این سگ استفاده کند. این محصَّل اوفوا بالعقود الا عقدا مخالفا للکتاب و السنة این هست که عقد مخالف کتاب و سنت نافذ نیست یعنی التزام شما به یک معامله یا به یک شرط مغیر حکم شارع نیست. اصلاً کل شرط خالف الکتاب فهو باطل همین را می‌خواهد بگوید. و الا اگر التزام مغیر باشد شما می‌توانید به آن عمل کنید. شما این فرض کنید اگر شارع مقدس اجازه داده باشد که شما با شرط ارث ببرید کما این که در بحث عدۀ موقت همینجور است در ارث، در ازدواج موقت از روایات استفاده می‌شود که اگر طرفین بر خودشان شرط ارث بردن بکنند اینجا نافذ است. خب آنجا چجور نافذ است؟ چون شارع مقدس اجازه داده شرط مغیر احکام باشد، این که می‌گوید که الا شرطاً حرّم الله و احلّ حلالا می‌خواهد بگوید شرط مغیّر احکام شارع نیست و الا اینجور نیست که ذاتاً شرط نتواند احکام شارع را تغییر بدهد، کما این که در بعضی موارد احکام را تغییر داده در ازدواج موقت. بنابراین مشکل این مشکل نیست که شما قدرت ندارید، اگر شارع مقدس اجازۀ تغییر احکام را به وسیلۀ شرط داده بود شما قدرت داشتید. این که قدرت ندارید به خاطر این که این شرط نافذ نیست. در رتبۀ سابق عدم قدرت حاصل نشده. این می‌گوید که شما نمی‌توانید به وسیلۀ شرط حکم شرعی را تغییر بدهید، شرط مغیر حکم شرعی نیست. البته این هم جزء عبارت‌هایی است که عام هست می‌تواند تخصیص بخورد. خود نفوذ شرط ارثی که در بحث ازدواج موقت هست تخصیص است، شرطا حرم حلالا و احل حلالا هست، آن را تخصیص می‌زند. بنابراین محصّل عرض ما این هست که روایتی که می‌گوید شرط مخالف کتاب نافذ نیست، لازم نیست به آن عمل کنید اینجور نیست که شما قدرت بر عمل به این نداشته باشید، نه می‌توانستید عمل کنید، یعنی در واقع اگر این شرط نافذ باشد معنایش این است که حکم شرعی تغییر می‌کند شما حق دارید با موضوع‌سازی حکم شرعی را تغییر بدهید. حکم شرعی ممکن است تغییرش دست من باشد، من حکم شرعی را مستقلاً نمی‌توانم تغییر بدهم ولی شارع اگر حق به من داده باشد که با این حق حکم شرعی را تغییر می‌دهم، کما این که اصلاً در مطلق اوفوا بالعقود هم همین است. در واقع در اوفوا بالعقود به یک معنا من موضوع حکم شرعی را تغییر می‌دهم. من وقتی این من فروشنده این معامله را که انجام می‌دهم الآن نمی‌توانم در این شیء تصرف کنم، چرا؟ به دلیل این که این مالک این شیء، می‌توانم الآن تصرف کنم قبل از معامله، می‌توانستم تصرف کنم چون مالکش بودم. بعد از آن چرا نمی‌توانم تصرف کنم؟ چون مالکش نیستم. مالک بودن و مالک نبودن یک حکم شرعی است، ولی شارع مقدس به من اجازه داده که با انشاء مالکیت طرف این حکم را تغییر بدهم. تغییر دادن این حکم به تبع اجازه‌ای هست که شارع به من داده و الا اگر شارع اجازه به من نداده بود من به چه عنوان می‌توانستم، اختیار هم نداشتم. یعنی آن مشکل، یعنی باز همان اشکالی را که من مطرح کردم که المؤمنون عند شروطهم با اوفوا بالعقود یک نسق هستند برمی‌گردد. علتی که شارع مقدس در اوفوا بالعقود من اختیار دارم و می‌توانم عمل کنم شارع اختیار تغییر حکم شرعی به مالکیت را به من داده. تغییر مستقیم نه، تغییر به این معنا گفته من باع شیءً، من کالمشتری آن شیء را، یعنی چون شارع به من اجازه داده موضوع ملکیت غیر را فراهم کنم با فروختن، اگر این را در اختیار من قرار نداده بود خب من نمی‌توانستم مالکیت مشتری را فراهم کنم. یعنی در واقع در تمام معاملات چه عقد اصلی باشد، چه شرط باشد من می‌آیم یک حکم شرعی را تغییر می‌دهم. حکم شرعی چی است؟ من قبل از معامله مالک مبیع بودم، الآن دیگر من مالک مبیع نیستم، مشتری مالک مبیع است، تغییر حکم شرعی است دیگر. مالکیت یک حکم شرعی است، این مالکیتی که برای من بوده الآن دیگر برای من نیست، برای مشتری است. این تغییر حکم شرعی چطور من اختیار این تغییر را دارم؟ به خاطر این که شارع این اختیار را در اختیار من گذاشته. حالا اگر شارع مقدس به من اجازه می‌داد که حق تغییر زکات این شیء را من تعیین کنم، اشکالی که نداشت، شارع مقدس می‌گفتش که هر کسی را که شما تعیین کنید که زکات بدهد او باید زکات بدهد، مانعی نداشت. علتی که الآن ما نمی‌توانیم این شیء را بر عهدۀ مشتری بگذاریم به دلیل این که ادلۀ شروط همچین اطلاقی ندارد

**شاگرد:** به نحو شرط فعل اگر باشد

**استاد:** حالا آن بحث شرط فعل آن را یک نکاتی دارد آن را اجازه بدهید بعداً صحبت می‌کنیم. اوّل بگذارید بحث شرط نتیجه را توجه بفرمایید. بحث این هست که شرط نتیجه علتی که نافذ نیست نه این که ادلۀ شروط مستقلاً، اصلاً امکان ندارد ادلۀ شروط اینها را بگیرد. اگر شارع مقدس گفته بود که شما به هر شرطی ولو شرط مخالف کتاب و سنت باشد عمل کنید، این یعنی چی؟ یعنی این که شما حق دارید آن حکم شرعی را تغییر بدهید، نه حق مستقیم، یعنی شما می‌توانید با تعیین من علیه الزکاة یعنی حکم شرعی زکات تابع تعیین شماست، همچنان که حکم شرعی شارع در مورد مالک این مال تابع این هست که شما این را مالک قرار بدهید حکم شرعی من علیه الزکاة می‌توانسته تابع تعیین شما باشد. این که تابع نشده چون شارع مقدس شرطاً حرّم حلالا و احلّ حراما را گفته، یعنی در واقع دقیقاً آن چیزی که آقای خویی نفی می‌کند همان صحیح است. یعنی علتی که اینجا شرط نتیجه نافذ نیست این هست که اطلاق ادلۀ شروط تمام شروط را نمی‌گیرد. شرطی که بخواهد حکم شرعی را دگرگون کند این ما همچین شرطی را نداریم. حالا اینجا یک بحثی اساساً وجود دارد در مورد این که، این که روایت اسحاق بن عمار می‌گوید الا شرطا حرم حلالا و احل حراما تمام شرائط به یک معنا یک حلالی را حرام می‌کند. و یک حرامی را حلال می‌کند. من معامله می‌کنم شرط می‌کنم که مثلاً شما اجازه بدهید که من از این باغ شما استفاده کنم، در ضمن معامله می‌گوید اشکالی ندارد. اگر این شرط را نکرده بودم حرام بود استفاده از این باغ، این شرط من می‌آید استفاده از این باغ بگوید حرام بوده حلال می‌کند. به اصطلاح حرام حلال می‌شود دیگر، پس این چی است؟ الا شرطا حرم، اصلا تمام شرائط یک نوع حلالی را حرام می‌کند یک حلالی را حرام می‌کند. این ناظر به چه نکته‌ای است؟ این خودش یک مشکلی هست در بحث تحلیل شرط مخالف کتاب. شرط محرم حلال و محلل حرام، برعکسش هم همین هست، فرض کنید که من مثلاً در روایات ما هست که شخص می‌تواند شرط کند که در ازدواج موقت که حق مباشرت نداشته باشد. این مباشرت برای شوهر در ازدواج موقت حلال است. ولی با این شرط حرام می‌شود. آیا این داخل شرطاً حرّم حلالا است؟ همۀ این. اصلاً تمام موارد شرط یک تغییری در حکم ایجاد می‌کند دیگر. یک حلالی را حرام می‌کند یک حرامی را حلال می‌کند و الا شرط بی‌اثر است دیگر، شرط تغییرش این است که یک حلالی را حرام بکند یک حرامی، این چی است تفاوت شرط محلل حرام با شرط‌های عادی که نافذ هست در چیست؟ این بحث مفصلی هست که در خود چیز شده. من احتمالات مختلفی اینجا داده شده و اینها و به نظر می‌رسد آن احتمال شاید اقوای احتمالات این احتمال باشد که ببینید گاهی اوقات یک شیء چرا حرام بوده است؟ من چرا نمی‌توانسته‌ام در آن مال تصرف کنم؟ حرمت گاهی اوقات به دلیل عدم وجود مقتضی برای حلیت بوده، گاهی اوقات مقتضی بر حرمت وجود داشته. حالا من اینجا یک مقدمه‌ای را عرض بکنم بعد، اوّل من در شرط حرّم حلالا صحبت بکنم. ببینید ما در بحث اباحه دو جور اباحه داریم به اصطلاح. یک جور اباحۀ اقتضایی داریم، یک جور اباحۀ لا اقتضایی داریم. اباحۀ لا اقتضایی این هست چون ملاک حرمت وجود نداشته مناطی که وجوب یا حرمت این عمل را به دنبال بیاورد وجود نداشته حلال شده. حلیت خودش اقتضاء نداشته، به دلیل عدم وجود مناط چهار تا حکم دیگر. حالا این اباحه را که ما می‌خواهیم تصویر کنیم یک موقعی اباحۀ به معنای اعم می‌گیریم، یک موقعی اباحۀ به معنای اخص می‌گیریم، حالا فرض کنید شما من اباحۀ به معنای اخص را دارم در نظر می‌گیریم که در مقابل ۴ تا حکم دیگر است. چرا این شیء الآن مباح است به معنای اخص است؟ به دلیل این که یک موقعی ممکن است به خاطر این باشد که مناط استحباب و کراهت و وجوب و حرمت نبوده است. وقتی اینها نبود حلال شد، این می‌شود اباحۀ لا اقتضایی. یک موقعی نه، اصلاً حلال بودنش مناط دارد، یعنی به طوری که با مناطات حرمتی که هست تزاحم کردند، گاهی اوقات مثلاً یک شیءای در آن هم مناط حرمت وجود داشته هم در آن مناط ایجاب بوده، با همدیگر اینها تزاحم کردند نهایتاً این، چند جور تزاحم ما داریم. حالا این وقت گذشته این را من اجازه بدهید یک اجمالش را اینجا عرض بکنم، توضیحش را در جلسۀ بعد بدهم. ما یک موقعی هست که این شیء که می‌گوییم اباحۀ لا اقتضایی است یک موقعی اصلاً هیچ گونه مناط، نه مناط وجوب بوده نه مناط حرمت بوده نه مناط استحباب بوده نه مناط کراهت، در نتیجه این مباح شده، این یک جورش است. یک جور دیگر این است که هم مناط وجوب بوده هم مناط حرمت، هر دویش بوده، با هم تزاحم کردند وقتی تزاحم کردند با تزاحم اینها الآن مناط فعلی یعنی آن حکم فعلی اباحه شده. این اباحه‌ای که اینجا هست این اباحۀ لا اقتضایی است یا اباحۀ اقتضایی است؟ به نظر می‌رسد این هم اباحۀ لا اقتضایی است. اباحۀ اقتضایی جایی هست که خود اباحه اقتضا داشته باشد و این نکته‌ای هست که می‌خواهم جلسۀ بعد توضیح بدهم که خود اباحه نه این که در اثر تزاحم ملاکات وجوب و حرمت بالأخره اینها با هم تزاحم کردند که اباحه ایجاد شده. نه آن چیزی که خود مباح بودن شیء مطلق العنان بودن مکلف خود آن مصلحت داشته باشد. یا الزام مفسده داشته باشد حالا آن را بعد می‌گویم در موردش. این الزام مفسده داشته باشد یا اباحه مصلحت داشته باشد خیلی تفاوت جوهری ندارند، آن یک مقداری تفاوت تعبیری بیشتر. این را حالا در جلسۀ بعد در موردش من توضیح می‌دهم

**شاگرد:** مفسدۀ الزام آن به خاطر اباحه بالمعنی الاعم است که اعم از کراهت و استحباب

**استاد:** نه حالا این را اجازه بدهید من یک مقداری این بحث تابع این هست که ما مفهوم اباحۀ اقتضایی و اباحۀ لا اقتضایی روشن بشود و ببینیم شرط در کجا اثرگذار هست؟ در اباحۀ اقتضایی، اباحۀ لا اقتضایی، نحوۀ تأثیری که اینجا دارد به چه نحو هست. این را ان شاء الله جلسۀ بعد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان